



بیانات در دیدار صمیمانه رهبر معظم انقلاب اسلامی با جوانان به مناسبت هفته جوان - 8 / اردیبهشت / 1377

بسم الله الرحمن الرحيم

از دیدن جوانان چه احساسی به شما دست می دهد و اولین مطلبی که به آنان می گوئید، چیست؟
وقتی با جوانان هستم و در محیط جوان قرار دارم، احساس من مثل احساس کسی است که در هوای صبحگاه تنفس می کند؛ احساس تازگی و طراوت می کنم. آن چیزی هم که معمولاً در ملاقات با جوانان، اول بار به ذهن من می رسد و بارها به آن فکر کرده ام، این است که آیا اینها خودشان می دانند که چه ستاره ای در جبینشان می درخشد؟ من این ستاره را می بینم؛ اما آیا خودشان هم می بینند؟ ستاره جوانی، ستاره بسیار درخشان و خوش طالعی است. اگر جوانان این گوهر قیمتی و بی نظیر را در وجود خودشان حس کنند، فکر می کنم که ان شاءالله از آن خوب استفاده خواهند کرد.

جنابعالی دوره جوانی خود را چگونه گذرانید؟

آن وقتها مثل حالا نبود؛ انصافاً وضع خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط دلنشینی نبود؛ نه برای من که آن وقت طلبه بودم - من در دوره کودکی هم از دبستان طلبه بودم - بلکه برای همه جوانان. به جوان اعتنا نمی شد. خیلی استعدادها در داخل جوانان می مرد. ما در مقابل چشم خودمان، این را شاهد بودیم. من خودم در محیط طلبگی ام این را می دیدم. بعد هم که با محیطهای بیرون طلبگی، با محیط دانشگاه و دانشجویان ارتباط پیدا کردم - سالهایتمادی، من با دانشجویان ارتباط داشتم و مانوس بودم - در آنها هم دیدم که همین طور است. آن قدر استعدادهای درخشان بود. آن قدر افرادی بودند که ممکن بود در این رشته ای که درس می خوانند، استعداد چندانی نداشته باشند؛ اما ممکن بود استعداد دیگری در وجودشان باشد، که کسی نمی فهمید و نمی دانست.

همان طور که آقای میرباقری اشاره کردند و درست هم گفتند، قبل از انقلاب، همه دوران جوانی من غالباً با جوانان گذشته است. وقتی انقلاب پیروز شد، من حدوداً سی و نه ساله بودم. تمام مدت دوره از هفده، هجده سالگی من تا آن تاریخ، با جوانان بود؛ چه جوانان حوزه علمی و تحصیلی دینی و چه جوانان خارج از این حوزه. چیزی که حس می کردم این بود که رژیم محمدرضا پهلوی کاری کرده بود که جوانان به سمت ابتذال می رفتند. ابتذال، نه فقط ابتذال اخلاقی؛ ابتذال هویت و ابتذال شخصیت.

البته من نمی توانم ادعا کنم که خود آن رژیم برنامه ریزی کرده بود که جوانان مملکت را به ابتذال بکشاند - ممکن است این طور بوده، ممکن هم هست نبوده باشد - اما آنچه مسلم می توانم بگویم، این است که آنها برنامه هایی ریخته بودند و به گونه ای مملکت را اداره می کردند که لازمه اش این بود؛ یعنی از مسائل سیاسی دور، از مسائل زندگی دور.

شما باور می کنید که من و امثال من، تا سنین مثلاً بیست و چندسالگی، دولتهایی را که برسر کار بودند، اصلاً نمی شناختم که چه کسانی هستند؟! حالا شما در این مملکت کسی را می شناسید که نداند وزیر آموزش و پرورش کیست؟ وزیر اقتصاد و دارایی کیست؟ یا مثلاً رئیس جمهور را کسی شناسد؟ در اقصی نقاط کشور هم همه اطلاع دارند. آن زمان، همه قشرها - از جمله جوانان - اصلاً به کل از مسائل سیاسی غافل بودند. بیشترین سرگرمی جوانان، به مسائل روزمره بود. بعضی در غم نان، مشغول کار سخت بودند، برای این که يك لقمه نان گیر بیاورند و بخورند، که آن هم البته مقداری از درآمدشان صرف خوردن نمی شد؛ صرف کارهای حاشیه ای می شد.

شما اگر این کتابهایی را که در دوره جوانی ما درباره امریکای لاتین و آفریقا نوشته شده است، خوانده باشید - مثل کتابهای «فرانتس فانون» و کسانی دیگر که آن زمانها کتاب می نوشتند و امروز هم کتابهایشان به اعتبار خودشان باقی است - درمی یابید که وضع ما هم همین طور بود. در مورد ایران کسی جرأت نمی کرد بنویسد؛ اما در مورد



مثلاً آفریقا یا شیلی یا مکزیك راحت می نوشتند. من با خواندن این کتابها می دیدم که عیناً وضع ما همین گونه است. یعنی آن جوان کارگر هم بعد از آن که کار سخت می کرد و يك شاهی، صتار گیر می آورد، نصف این پول صرف عیاشی و ولگردی و هرزه گری و این طور چیزها می شد. اینها همان چیزی بود که ما در آن کتابها می خواندیم و می دیدیم که در واقعیت جامعه خودمان هم همین طور است. انصافاً خیلی بد بود. محیط جوانی، محیط خوبی نبود. البته در داخل دل جوانان و محیط جوان، طور دیگری بود؛ چون جوان اساساً اهل نشاط و امید و هیجان و اینهاست. من خودم شخصاً جوانی بسیار پُرهیجانی داشتم. هم قبل از شروع انقلاب، به خاطر فعالیت‌های ادبی و هنری و امثال اینها، هیجانی در زندگی من بود و هم بعد که مبارزات در سال 1341 شروع شد، که من در آن سال، بیست و سه سالم بود. طبعاً دیگر ما در قلب هیجانهای اساسی کشور قرار گرفتیم و من در سال چهل و دو، دو مرتبه به زندان افتادم؛ بازداشت، زندان، بازجویی. می دانید که اینها به انسان هیجان می دهد. بعد که انسان بیرون می آمد و خیل عظیم مردمی را که به این ارزشها علاقه مند بودند، و رهبری مثل امام رضوان الله علیه را که به هدایت مردم می پرداخت و کارها و فکرها و راهها را تصحیح می کرد، مشاهده می نمود، هیجانش بیشتر می شد. این بود که زندگی برای امثال من که در این مقوله ها زندگی و فکر می کردند، خیلی پُرهیجان بود؛ اما همه این طور نبودند. البته جوانان طبعاً دور هم که جمع می شوند، چون طبیعتاً دلشان گرم است - یعنی يك نوع حالت سرزندگی و شادی در طینتشان است - از همه چیز لذت می برند. جوان از خوراك لذت می برد، از حرف زدن لذت می برد، از در آینه نگاه کردن لذت می برد، از تفریح لذت می برد. شما باور نمی کنید که انسان وقتی از سنین جوانی گذشت، آن لذتی را که شما مثلاً از يك غذای خوشمزه می برید، دیگر نمی برد و نمی داند چیست! آن وقتها گاهی بزرگترهای ما - کسانی که در سنین حالای من بودند - چیزهایی می گفتند که ما تعجب می کردیم چطور اینها این گونه فکر می کنند؟ حالا می بینیم خیر؛ آن بیچاره ها خیلی هم بی راه نمی گفتند. البته من خودم را به کلی از جوانی منقطع نکرده ام. هنوز هم در خودم چیزی از جوانی احساس می کنم و نمی گذارم که به آن حالت بیفتم. الحمدلله تا به حال نگذاشته ام و بعد از این هم نمی گذارم؛ اما آنها که خودشان را در دست پیری رها کرده بودند، قهراً التذادی که جوان از همه شؤون زندگی خودش دارد، احساس نمی کردند. آن وقت این حالت بود. نمی گویم که فضای غم حاکم بود - این را ادعا نمی کنم - اما فضای غفلت و بی خبری و بی هویتی حاکم بود. این هم بود که آن وقت من و امثال من که در زمینه مسائل مبارزه، به طور جدی و عمیق فکر می کردیم، همتمان را بر این گذاشتیم که تا آن جایی که می توانیم، جوانان را از دایره نفوذ فرهنگی رژیم بیرون بکشیم. من خودم مثلاً مسجد می رفتم، درس تفسیر می گفتم، سخنرانی بعد از نماز می کردم، گاهی به شهرستانها می رفتم سخنرانی می کردم. نقطه اصلی توجه من این بود که جوانان را از کمند فرهنگی رژیم بیرون بکشم. خود من آن وقتها این را به «تور نامربی» تعبیر می کردم. می گفتم يك تور نامربی وجود دارد که همه را به سمتی می کشد! من می خواهم این تور نامربی را تا آن جا که بشود، پاره کنم و هر مقدار که می توانم، جوانان را از کمند و دام این تور بیرون بکشم. هر کس از آن کمند فکری خارج می شد - که خصوصیتش هم این بود که اولاً به تدین و ثانیاً به تفکرات امام گرایش پیدا می کرد - يك نوع مصونیتی می یافت. آن روز این گونه بود. همان نسل هم، بعدها پایه های اصلی انقلاب شدند. الان هم که من در همین زمان به جامعه خودمان نگاه می کنم، خیلی از افراد آن نسل را - چه کسانی که با من مرتبط بودند، چه کسانی که حتی مرتبط نبودند - می توانم شناسایی کنم. به هر حال، الان شما زمان بهتری دارید. فضا، فضای بهتری است. البته نمی گویم که برای جوان همه چیز فراهم است و همه چیز آن گونه که باید باشد، هست؛ اما در مقام مقایسه با آن زمان، امروز وضع از آن روز خیلی بهتر است. اگر جوانی بخواهد خوب زندگی کند و هویت انسانی و شخصیت خودش را بیابد، به نظر من امروز می تواند. تعریف شما از يك جوان مسلمان و خصوصیات او چیست؟ چگونه يك جوان می تواند مسیر زندگی را طی کند و به



اهدافش برسد؟

البته به راحتی نمی شود طی کرد. این شرطی که شما گذاشتید، کار مرا در پاسخ دادن خیلی مشکل می کند. هیچ راه جدی مهم را واقعاً نمی شود به راحتی طی کرد. بالاخره اگر انسان می خواهد به چیز باارزشی دست پیدا کند، باید مقداری زحمت و تلاش را با خودش همراه کند - این ناگزیر است - منتها ببینید؛ من اساساً در بین این خصوصیات مهمی که جوانان دارند، سه خصوصیت را خیلی بارز می بینم، که اگر آنها مشخص گردد، و اگر آنها به سمت درستی هدایت شود، به نظر می آید که می شود به این سؤال شما پاسخ داد. آن سه خصوصیت عبارت است از: انرژی، امید، ابتکار. اینها سه خصوصیت برجسته در جوان است. اگر واقعاً رسانه ها در کمکهای فرهنگی که به ما می کنند - چه گویندگان مذهبی، چه گویندگان مسائل فکری و فرهنگی، چه صدا و سیما و چه مدرسه ها - بتوانند این سه خصوصیت عمده را درست هدایت کنند، من خیال می کنم که خیلی راحت می شود یک جوان راه اسلامی را پیدا کند؛ چون اسلام هم چیزی که از ما می خواهد این است که ما استعدادهای خودمان را به فعلیت برسانیم. البته در قرآن یک نکته بسیار اساسی هست - بد نیست من این را به شما جوانان عزیز بگویم - و آن توجه دادن به تقواست. وقتی که افراد می خواهند پیش خودشان تصویری از تقوا درست کنند، به ذهنشان نماز و روزه و عبادت و ذکر و دعا می آید. ممکن است همه اینها در تقوا باشد، اما هیچکدام از آنها معنای تقوا نیست. تقوا، یعنی مراقب خود بودن. تقوا، یعنی یک انسان بداند که چه کار می کند و هر حرکت خودش را با اراده و فکر و تصمیم انتخاب کند؛ مثل انسانی که سوار بر یک اسب رهوار نشسته، دهانه اسب در دستش است و می داند کجا می خواهد برود. تقوا، این است. آدمی که تقوا ندارد، حرکات و تصمیمها و آینده اش در اختیار خودش نیست. به تعبیر خطبه نهج البلاغه (1): کسی است که او را روی اسب سرکشی انداخته اند؛ نه این که او سوار شده است. اگر هم سوار شده، اسب سواری بلد نیست. دهانه در دستش است، اما نمی داند چگونه باید سوار اسب شود. نمی داند کجا خواهد رفت. هر جا که اسب او را کشید، او هم مجبور است برود و قطعاً نجاتی در انتظار او نیست. این اسب هم سرکش است. اگر ما تقوا را با همین معنا در نظر بگیریم، به نظر من راحت می شود راه را طی کرد. البته باز هم نه آن طور که خیلی راحت باشد. به هر حال، می شود، ممکن است و واقعاً عملی است که یک جوان راه اسلامی زندگی کردن را پیدا کند. اگر متدین است، ببینید چه کار می کند. این اقدام، این حرف، این رفاقت، این درس و این فعل و درک، آیا درست است یا درست نیست. همین که او فکر می کند درست است یا درست نیست، این همان تقواست. اگر متدین نیست، چنانچه همین حالت را داشته باشد، این حالت او را به دین راهنمایی خواهد کرد. قرآن کریم می گوید: «هدی للمتقین» (2)؛ نمی گوید «هدی للمؤمنین». «هدی للمتقین»؛ یعنی اگر یک نفر باشد که دین هم نداشته باشد، اما تقوا داشته باشد - ممکن است کسی دین نداشته باشد، اما به همین معنایی که گفتم، تقوا داشته باشد - او بلاشک از قرآن هدایت خواهد گرفت و مؤمن خواهد شد. اما اگر مؤمن تقوا نداشته باشد، احتمالاً در ایمان هم پایدار نیست. بستگی به شانسش دارد: اگر در فضای خوبی قرار گرفت، در ایمان باقی نمی ماند. نگرفت، در ایمان باقی نمی ماند.

بنابراین، اگر بتوانیم از آن سه خصوصیت باتقوا کار بکشیم و درست هدایت شود، به نظرم خیلی خوب می شود جوانان در شکلی که اسلام می پسندد، زندگی کنند؛ بخصوص که خوشبختانه امروز کشور ما کشوری اسلامی است. این، امر خیلی مهمی است. حکومت - یعنی اقتدار ملی - در اختیار اسلام است. کسانی که زمامهای امور در دستشان است، عمیقاً به اسلام معتقدند. مردم هم که ایمان در عمق جانها دارد. لذا زمینه برای مسلمان شدن و مسلمان زیستن خیلی زیاد است.

من یک مثال کوتاه هم بزنم و پاسخ سؤال شما را به پایان ببرم. در دوره جنگ که شما متأسفانه اعتلای آن دوره را درک نکردید - البته جنگ را درک نکردید و این تأسف ندارد؛ اما آن خصوصیات بی نظیر را شما درک نکردید و آدم



افسوس می خورد - جوانان هجده و بیست ساله ای که در سنین شما بودند، از لحاظ لطافت و صفای معنوی، گاهی به حدّ عارفی که چهل سال در راه خدا سلوک کرده بود، می رسیدند! آدم این را در وجود آنها احساس می کرد. کم هم نبودند؛ فراوان بودند. من همان وقتها در مقابل چنین جوانانی که قرار می گرفتم، احساس خضوع حقیقی می کردم؛ نه این که بخواهم تواضع کنم. دیده اید انسان در مقابل بزرگی که قرار می گیرد و کمالات او را که می بیند، ضعف خودش را می فهمد! من همان احساس را در مقابل یک جوان بسیجی و یک جوان رزمنده در خودم می دیدم و می یافتم. آن فضا، چنان فضایی بود که می توانست یک جوان معمولی را این گونه متحول کند.

شما می دانید که جوانان در دنیا چگونه اند؛ گروههای «رپ» و فلان و هزار نوع بلیّه اخلاقی و فکری. جوانان دنیا واقعاً به هزار نوع ابتلائات مبتلا هستند. گروههای «رپ» و این چیزهایی که حالا هست، زمان ما هم البته بود. زمان ما «بیتل»های معروف بودند که حالا شنیده ام پیرمرد شده اند. چند وقت پیش دیدم که در یک مجله خارجی شرح حالشان را نوشته اند که هر کدام کجا هستند و چه کار می کنند. آن گرفتاریهای روحی، آن عقده های روانی، آنها را به این وادیها می کشاند. حالا کسانی که در کشورهای عقب افتاده و دوردست از آنها تقلید می کنند، نمی فهمند که آن بیچاره ها دچار چه بیماری ای هستند! خیال می کنند پیشرفتی است؛ در حالی که این یک انحطاط و سقوط است. در حالی که دنیا گرفتار چنین وضعی بود، جوانان ما آن طور وضعی داشتند. در ایران، جوان، سرشار، مستغنی، سربلند، با احساس شادی عمیق در قلب خود، احساس انجام وظیفه، احساس روشن بودن هدف - که چه کار می کند و برای که کار می کند - و بحمدالله فائز و برخوردار به اعتلای حقیقی و معنوی بود که خدای متعال به او داده بود. به عنوان یک دختر دانشجو، ما چگونه می توانیم از زندگانی حضرت زهرا علیها سلام الگو بگیریم؟ الگوهای خود شما در دوره جوانی چه کسانی بوده اند؟

سؤال خوبی است. اولاً من به شما بگویم که الگو را نباید برای ما معرفی کنند و بگویند که این الگوی شماست. این الگوی قراردادی و تحمیلی، الگوی جالبی نمی شود. الگو را باید خودمان پیدا کنیم؛ یعنی در افق دیدمان نگاه کنیم و ببینیم از این همه چهره ای که در جلو چشمان می آید، کدام را بیشتر می پسندیم؛ طبعاً این الگوی ما می شود. من معتقدم که برای جوان مسلمان، بخصوص مسلمانی که با زندگی ائمه و خاندان پیامبر و مسلمانان صدر اسلام آشنایی داشته باشد، پیدا کردن الگو مشکل نیست و الگو هم کم نیست. حالا خود شما خوشبختانه از حضرت زهرا سلام الله علیها اسم آوردید. من در خصوص وجود مقدس فاطمه زهرا سلام الله علیها چند جمله بگویم؛ شاید این سر رشته ای در زمینه بقیه ائمه و بزرگان شود و بتوانید فکر کنید.

شما خانمی که در دوره پیشرفت علمی و صنعتی و فناوری و دنیای بزرگ و تمدن مادی و این همه پدیده های جدید زندگی می کنید، از الگوی خودتان در مثلاً هزار و چهارصد سال پیش توقع دارید که در کدام بخش، مشابه وضع کنونی شما را داشته باشد، تا از آن بهره بگیرید. مثلاً فرض کنید می خواهید ببینید چگونه دانشگاه می رفته است؟ یا وقتی که مثلاً در مسائل سیاست جهانی فکر می کرده، چگونه فکر می کرده است؟ اینها که نیست. یک خصوصیات اصلی در شخصیت هر انسانی هست؛ آنها را بایستی مشخص کنید و الگو را در آنها جستجو نمایید. مثلاً فرض بفرمایید در برخورد با مسائل مربوط به حوادث پیرامونی، انسان چگونه باید برخورد کند؟ حالا حوادث پیرامونی، یک وقت مربوط به دوره ای است که مترو هست و قطار هست و جت هست و رایانه هست؛ یک وقت مربوط به دوره ای است که نه، این چیزها نیست؛ اما حوادث پیرامونی بالاخره چیزی است که انسان را همیشه احاطه می کند.

انسان دو گونه می تواند با این قضیه برخورد کند: یکی مسؤولانه، یکی بی تفاوت. مسؤولانه هم انواع و اقسام دارد؛ با چه روحیه ای، با چه نوع نگرشی به آینده. آدم باید این خطوط اصلی را در آن شخصی که فکر می کند الگوی او می تواند باشد، جستجو کند و از آنها پیروی نماید.



من این موضوع را يك وقت در سخنرانی هم گفته ام. در این سخنرانیهای ما هم گاهی حرفهای خوبی در گوشه کنار هست؛ منتها غالباً دقت نمی شود و همین طور ناپدید می گردد! ببینید؛ مثلاً حضرت زهرا سلام الله علیها در سنین شش، هفت سالگی بودند - اختلاف وجود دارد؛ چون در تاریخ ولادت آن حضرت، روایات مختلف است - که قضیه شعب ابی طالب پیش آمد. شعب ابی طالب، دوران بسیار سختی در تاریخ صدر اسلام است؛ یعنی دعوت پیامبر شروع شده بود، دعوت را علنی کرده بود، بتدریج مردم مکه - بخصوص جوانان، بخصوص برده ها - به حضرت می گرویدند و بزرگان طاغوت - مثل همان ابولهب و ابوجهل و دیگران - دیدند که هیچ چاره ای ندارند، جز این که پیامبر و همه مجموعه دوروبرش را از مدینه اخراج کنند؛ همین کار را هم کردند. تعداد زیادی از اینها را که دهها خانوار می شدند و شامل پیامبر و خویشاوندان پیامبر و خود ابی طالب - با این که ابی طالب هم جزو بزرگان بود - و بچه و بزرگ و کوچک می شدند، همه را از مکه بیرون کردند. اینها از مکه بیرون رفتند؛ اما کجا بروند؟ تصادفاً جناب ابی طالب، در گوشه ای از نزدیکی مکه - فرضاً چند کیلومتری مکه - در شکاف کوهی ملکی داشت؛ اسمش «شعب ابی طالب» بود. شعب، یعنی همین شکاف کوه؛ يك درّه کوچک. ما مشهیدها به چنین جایی «بازه» می گوئیم. اتفاقاً این از آن لغتهای صحیح دقیق فارسی سره هم هست که به لهجه محلی، روستاییها به آن «بَرّه» می گویند؛ اما همان اصلش «بازه» است. جناب ابی طالب يك بازه یا يك شعب داشت؛ گفتند به آن جا برویم. حالا شما فکرش را بکنید! در مکه، روزها هوا گرم و شبها بی نهایت سرد بود؛ یعنی وضعیتی غیرقابل تحمل. اینها سه سال در این بیابانها زندگی کردند. چقدر گرسنگی کشیدند، چقدر سختی کشیدند، چقدر محنت بردند، خدا می داند. یکی از دوره های سخت پیامبر، آن جا بود. پیامبر اکرم در این دوران، مسؤولیتش فقط مسؤولیت رهبری به معنای اداره يك جمعیت نبود؛ باید می توانست از کار خودش پیش اینهایی که دچار محنت شده اند، دفاع کند. می دانید وقتی که اوضاع خوب است، کسانی که دور محور يك رهبری جمع شده اند، همه از اوضاع راضیاند؛ می گویند خدا پدرش را بیامرزد، ما را به این وضع خوب آورد. وقتی سختی پیدا می شود، همه دچار تردید می شوند، می گویند ایشان ما را آورد؛ ما که نمی خواستیم به این وضع دچار شویم!

البته ایمانهای قوی می ایستند؛ اما بالأخره همه سختیها به دوش پیامبر فشار می آورد. در همین اثنا، وقتی که نهایت شدت روحی برای پیامبر بود، جناب ابی طالب که پشتیبان پیامبر و امید او محسوب می شد، و خدیجه کبری که او هم بزرگترین کمک روحی برای پیامبر به شمار می رفت، در ظرف يك هفته از دنیا رفتند! حادثه خیلی عجیبی است؛ یعنی پیامبر تنهای تنها شد.

من نمی دانم شما هیچ وقت رئیس يك مجموعه کاری بوده اید، تا بدانید معنای مسؤولیت يك مجموعه چیست؟! در چنین شرایطی، انسان واقعاً بیچاره می شود. در این شرایط، نقش فاطمه زهرا سلام الله علیها را ببینید. آدم تاریخ را که نگاه می کند، این گونه موارد را در گوشه کنارها هم باید پیدا کند؛ متأسفانه هیچ فصلی برای این طور چیزها باز نکرده اند.

فاطمه زهرا سلام الله علیها مثل يك مادر، مثل يك مشاور، مثل يك پرستار برای پیامبر بوده است. آن جا بوده که گفتند فاطمه «امّ ابیها» - مادر پدرش - است. این مربوط به آن وقت است؛ یعنی وقتی که يك دختر شش، هفت ساله این گونه بوده است. البته در محیطهای عربی و در محیطهای گرم، دختران زودتر رشد جسمی و روحی می کنند؛ مثلاً به اندازه رشد يك دختر ده، دوازده ساله امروز. این، احساس مسؤولیت است. آیا این نمی تواند برای يك جوان الگو باشد، که نسبت به مسائل پیرامونی خودش زود احساس مسؤولیت و احساس نشاط کند؟ آن سرمایه عظیم نشاطی را که در وجود اوست، خرج کند، برای این که غبار کدورت و غم را از چهره پدری که مثلاً حدود پنجاه سال از سنش می گذرد و تقریباً پیرمردی شده است، پاک کند. آیا این نمی تواند برای يك جوان الگو باشد؟ این خیلی مهم است.



نمونه بعد، مسأله همسر داری و شوهر داری است. يك وقت انسان فكر می کند كه شوهر داری، یعنی انسان در آشپزخانه غذا را بپزد، اتاق را تر و تمیز و پتو را پهن کند و مثل قدیمیها تشکچه بگذارد كه آقا از اداره یا از دكان بیاید! شوهر داری كه فقط این نیست. شما ببینید شوهر داری فاطمه زهرا سلام الله علیها چگونه بود. در طول ده سالی كه پیامبر در مدینه حضور داشت، حدود نه سالش حضرت زهرا و حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام با همدیگر زن و شوهر بودند. در این نه سال، جنگهای كوچك و بزرگی ذكر کرده اند - حدود شصت جنگ اتفاق افتاده - كه در اغلب آنها هم امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. حالا شما ببینید، او خانمی است كه در خانه نشسته و شوهرش مرتب در جبهه است و اگر در جبهه نباشد، جبهه لنگ می ماند - این قدر جبهه وابسته به اوست - از لحاظ زندگی هم وضع روبه راهی ندارند؛ همان چیزهایی كه شنیده ایم: «و يطعمون الطعام على حبة مسكينا و یتیمًا و اسیراً ائمة نطعمكم لوجه الله» (3)؛ یعنی حقیقتاً زندگی فقیرانه محض داشتند؛ در حالی كه دختر رهبری هم هست، دختر پیامبر هم هست، يك نوع احساس مسؤولیت هم می كند.

ببینید انسان چقدر روحیه قوی می خواهد داشته باشد تا بتواند این شوهر را تجهیز كند؛ دل او را از وسوسه اهل و عیال و گرفتاریهای زندگی خالی كند؛ به او دلگرمی دهد؛ بچه ها را به آن خوبی كه او تربیت کرده، تربیت كند. حالا شما بگویید امام حسن و امام حسین علیهما السلام، امام بودند و طینت امامت داشتند؛ زینب علیها سلام كه امام نبود. فاطمه زهرا سلام الله علیها او را در همین مدت نه سال تربیت کرده بود. بعد از پیامبر هم كه ایشان مدت زیادی زنده نماند.

این طور خانه داری، این طور شوهر داری و این طور كدبانویی كرد و این طور محور زندگی فامیل ماندگار در تاریخ قرار گرفت. آیا اینها نمی تواند برای يك دختر جوان، يك خانم خانه دار یا مشرف به خانه داری الگو باشد؟ اینها خیلی مهم است.

حالا بعد از قضیه وفات پیامبر، آمدن به مسجد و آن خطبه عجیب را خواندن، خیلی شگفت انگیز است! اصلاً امثال ما كه اهل سخنرانی و حرف زدن ارتجالی هستیم، می فهمیم كه چقدر این سخنان عظیم است. يك دختر هجده ساله، بیست ساله و حداكثر بیست و چهار ساله - كه البته سن دقیق آن حضرت مسلم نیست؛ چون تاریخ ولادت آن بزرگوار مسلم نیست و در آن اختلاف است - آن هم با آن مصیبتها و سختیها به مسجد می آید، در مقابل انبوه جمعیت، با حجاب سخنرانی می كند كه آن سخنرانی، كلمه به كلمه اش در تاریخ می ماند. عربها به حافظه خوش معروف بودند. يك نفر می آمد يك قصیده هشتاد بیتی می خواند، بعد از این كه جلسه تمام می شد، ده نفر می گرفتند آن را می نوشتند. این قصایدی كه مانده، غالباً این گونه مانده است. اشعار در نوادی - یعنی آن مراکز اجتماعی - خوانده می شد و ضبط می گردید. این خطبه ها و این حدیثها، غالباً این گونه بود. نشستند، نوشتند و حفظ كردند و این خطبه ها تا امروز مانده است. كلمات مفت در تاریخ نمی ماند؛ هر حرفی نمی ماند. این قدر حرفها زده شده، آن قدر سخنرانی شده، آن قدر مطلب گفته شده، آن قدر شعر سروده شده؛ اما نمانده است و كسی به آنها اعتنا نمی كند. آن چیزی كه تاریخ در دل خودش نگه می دارد و بعد از هزار و چهارصد سال هر انسان كه می نگرد، احساس خضوع می كند، این يك عظمت را نشان می دهد. به نظر من، این برای يك دختر جوان الگوست.

شما راست می گوئید؛ تقصیر ما متصدیان این امور است. البته منظورم امور دولتی نیست؛ منظورم امور معنوی و دینی است كه این جوانب را، آن چنان كه باید و شاید، درست در مقابل نسل جوان قرار نداده ایم؛ اما شما خودتان هم می توانید در این زمینه ها كار كنید. همه زندگی ائمه از این قبیل دارد.

زندگی امام جواد علیه السلام هم الگوست. امام جواد علیه السلام - امامی با آن همه مقامات، با آن همه عظمت - در بیست و پنج سالگی از دنیا رفت. این نیست كه ما بگوییم؛ تاریخ می گوید؛ تاریخی كه غیر شیعه آن را نوشته



است. آن بزرگوار، در دوران جوانی و خردسالی و نوجوانی، در چشم مأمون و در چشم همه، عظمتی پیدا کرد. اینها چیزهای خیلی مهمی است؛ اینها می تواند برای ما الگو باشد.

البته در زمان خودمان هم الگو داریم. امام الگوست. این جوانان بسیجی ما الگو هستند؛ هم کسانی که شهید شدند، و هم کسانی که امروز زنده اند. البته طبیعت انسان این گونه است که درباره کسانی که رفته اند و شهید شده اند، راحت تر می شود حرف زد. ببینید چه الگوهایی می شود پیدا کرد! ما در جنگ کسانی را دیدیم که از شهر یا از روستای خودشان بیرون آمده بودند؛ در حالی که يك آدم کاملاً معمولی به نظر می رسیدند. اشاره کردم که آن رژیم نمی توانست استعدادها را رشد دهد، یا به بروز بیاورد. اینها در آن رژیم يك آدم معمولی بودند؛ اما در این نظام، به میدان جنگ - که میدان کار بود - آمدند؛ ناگهان استعدادشان بروز کرد و يك سردار بزرگ شدند، بعد هم به شهادت رسیدند. از این قبیل زیاد داریم.

چند سال پیش، شرح حال اینها را در جزوه هایی به نام «فرمانده من» می نوشتند؛ خاطرات جوانان از فرماندهانشان در جبهه بود. نمی دانم اینها ادامه پیدا کرد یا نه؟ يك داستان کوتاه، یا يك خاطره كوچك را نقل کرده اند، آن خاطره عظمت این شخصیت را به انسان نشان می دهد. اینها می توانند الگو باشند. البته در شخصیت های علمی خودمان، در شخصیت های ورزشی خودمان، در شخصیت های ادبی خودمان، در شخصیت های هنری خودمان، می شود الگوهایی پیدا کرد؛ شخصیت هایی که انصافاً برجستگی هایی دارند.

البته انسان هم الگو را با معیارهای خودش انتخاب می کند. من خواهش می کنم هر الگویی که خواستید انتخاب کنید، معیار «تقوا» را که توضیح دادم، حتماً در نظر داشته باشید. تقوا چیزی نیست که بشود از آن گذشت. برای زندگی دنیوی هم تقوا لازم است؛ برای زندگی اخروی هم تقوا لازم است.

و اما این که چه شخصیت هایی روی من اثر گذاشته اند، باید بگویم شخصیت های زیادی بودند. آن کسی که در دوره جوانی من خیلی روی من اثر گذاشت، در درجه اول، مرحوم «نواب صفوی» بود. آن زمانی که ایشان به مشهد آمد، حدوداً پانزده سالم بود. من به شدت تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفتم و بعد هم که از مشهد رفت، به فاصله چند ماه بعد، با وضع خیلی بدی شهیدش کردند. این هم تأثیر او را در ما بیشتر عمیق کرد. بعد هم امام روی من اثر گذاشتند. من قبل از آن که به قم بیایم و قبل از شروع مبارزات، نام امام را شنیده بودم و بدون این که ایشان را دیده باشم، به ایشان علاقه و ارادت داشتم. علت هم این بود که در حوزه قم، همه جوانان به درس ایشان رغبت داشتند؛ درس جوان پسندی داشتند. من هم که به قم رفتم، تردید نکردم که به درس ایشان بروم. از اول در درس ایشان حاضر می شدم و تا آخر که در قم بودم، به يك درس ایشان مستمراً می رفتم. ایشان هم روی من خیلی اثر داشتند. البته پدرم در من اثر داشت، مادرم در من خیلی اثر داشت. از جمله شخصیت هایی که عمیقاً روی من اثر گذاشته، مادرم است؛ خانم خیلی مؤثری بود.

با توجه به علاقه شما به هنر و ادبیات، از شعرای معاصر، آثار کدامیک را بیشتر مطالعه کرده اید و به کدامیک بیشتر علاقه دارید؟

من شعرای معاصر را تقسیم می کنم به شعرای که غزل سرا بودند، شعرای که قصیده سرا بودند و شعرای که نوسرا بودند. هر کدام چند نفری هستند که من به ایشان علاقه داشتم. در غزل، مرحوم «امیری فیروزکوهی» است که من با ایشان دوست هم بودم و ایشان به من هم خیلی علاقه داشتند و سالها تا بعد از انقلاب، با یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در زمان ریاست جمهوری من، ایشان از دنیا رفتند.

البته غیر از «امیری» هم یکی، دو نفر شاعر غزل سرا بودند که شعرهایشان را دوست می داشتم؛ یکی مرحوم «رهی معیری» بود که او را از نزدیک ندیده بودم، یکی مرحوم «شهریار» بود که از شعرش خیلی خوشم می آمد. با ایشان هم آشنا بودم. البته من بعد از انقلاب با ایشان آشنا شدم؛ قبل از انقلاب، هیچ ارتباطی با یکدیگر نداشتیم.



در درجه اول، قصیده سرا «ملك الشعراى بهار» بود که قصیده هایش مرا خیلی به خودش جلب می کرد. مرحوم «امیری فیروزکوهی» هم يك نوع قصیده سبك خاقانی می گفت که آن هم در نوع خودش قصیده بسیار فخیم و برجسته ای بود؛ از آن هم من خیلی خوشم می آمد.

در شعر نو، دو، سه نفر بودند که شعرهایشان را خیلی می پسندیدم. یکی از آنها «اخوان» بود. ما با «اخوان» آشنا بودیم و شعرش، شعر بسیار برجسته ای بود. یکی دو نفر دیگر هم هستند که دوست ندارم از آنها اسم بیاورم. کسانی بودند که آن وقت در زمان جوانی ما، جزو اساتید و برجسته های شعر نو بودند و به اعتقاد من اینها از خود «نیما یوشیج» بهتر شعر نو می گفتند. اگر چه او شروع کننده این راه بود؛ اما به نظر من اینها از او بهتر و پخته تر و برجسته تر شعر می گفتند. البته صفای «نیما یوشیج» را هیچکدامشان نداشتند؛ نه اخوان داشت، و نه آن یکی، دو نفر دیگری که من از ایشان اسم نیاوردم.

نیما یوشیج - برخلاف آن چیزی که می گفتند - مردی متدین بود. مرحوم «امیری» با «نیما یوشیج» از نزدیک دوست بود. او برای من نقل می کرد و می گفت «نیما یوشیج» آدم متدینی است. او به شعر سنتی هم علاقه مند بود؛ منتها این سبك را هم می پسندید. البته می دانید که ایشان این سبك را هم از اروپاییها گرفته بود. اصلاً سبك شعر نو ما، سبك ابتکاری به معنای حقیقی نیست؛ سبك شعر اروپایی است، با خیلی از خصوصیات که آن شعرها دارد. حتی سبك جمله بندی انگلیسی، در شعر نو فارسی ما گشته برداری شده است.

در بین شعری که الان هستند، چند نفر شاعر خوب داریم. هم شعر غزلی خوب داریم و کسانی که می گویند، انصافاً خوبند؛ هم شعر نو داریم. در میان شعرای انقلاب، بعضیها واقعاً خوب و برجسته اند. به من اجازه بدهید که از شعرای معاصر و زنده اسم نیاورم.

امروز ادبیات مستقیماً با جنبه های سیاسی مخلوط شده است. به همین خاطر، با ادبیات معاصر با بی مهری برخورد می شود و نتیجتاً نویسندگان نسل جوان دچار سرگستگی شده اند. جنابعالی در این خصوص چه نظری دارید؟ این که می گویند ادبیات با سیاست آمیخته شده، من نمی دانم مقصود چیست. آیا به این معنی است که محتوای سیاسی دارد؟ مثلاً فرض کنید این گونه بگوییم: شاعری است که از لحاظ سیاسی، الان با منطق فعلی ما منفی است؛ اما شاعر برجسته ای است. اگر این، شعرش به دانشگاه بیاید و مورد توجه قرار گیرد، ممکن است مورد استفاده واقع شود. بنابراین نمی شود از آن استفاده کرد. البته من نمی دانم که در دانشگاهها، با شعر چگونه برخورد می شود. اگر واقعاً ما شاعری داشته باشیم که از لحاظ رتبه شعری، سطحش بالا باشد؛ به طوری که دانشجو بتواند از شعر او حقیقتاً استفاده کند؛ اما طوری است که مثلاً ضد انقلاب است، من حرفی ندارم که شعر او به کلاس درس بیاید و مورد توجه قرار گیرد. اما صادقانه و حقیقتاً من الان این گونه شاعری نمی شناسم که بی بدیل باشد. شما از انفصال شعر کنونی و نثر کنونی با شعر دوره قبل از خود صحبت می کنید. ما در همان دوره ای که آن شاعر فرضاً برجسته این شعر را گفته، ممکن است ده نفر شاعر دیگر داشته باشیم که همان برجستگی را، یا بهتر از آن را داشته باشند. حالا آن شاعری که مورد نظر من بوده - که نمی خواستم اسمش را بیاورم و نمی آورم - شعرش در دانشگاه نیاید، اما شعر «اخوان» بیاید. که فکر نمی کنم از لحاظ نشان دادن رتبه شعر دوره قبل، بالاتر از همه باشد. «اخوان» با من دوست بود. هم زمان ریاست جمهوری با من يك نوع ارتباط رقیق داشت و هم بعد از ریاست جمهوری - این آخری که از يك سفر ظاهر یکساله به اروپا، برگشته بود - نامه ای به من نوشت و شعری گفت و بعد هم از دنیا رفت. بنابراین، «اخوان» اشکالی ندارد. واقعاً چه لزومی دارد که ما به سراغ این که کاملاً می تواند مورد استفاده قرار گیرد، نرویم؟ یعنی این طور می خواهم بگویم که الان ضرورتی وجود ندارد؛ اگرچه من هیچ ایرادی نمی بینم که اگر حقیقتاً ما الان شاعر بزرگی داریم، شعرش مورد استفاده دانشجو قرار گیرد و از لحاظ علمی رویش کار شود. من هیچ این را ممنوع نمی دانم؛ لاقلاً از نظر من ممنوع نیست. این که برنامه ها چگونه است، اطلاعی ندارم؛ لیکن



چنین شاعری به این شکل واقعاً من سراغ ندارم.

این را هم شما بدانید که بعضیها اسمشان بزرگ است؛ در حالی که خودشان چندان عظمتی ندارند و شعرشان خیلی دارای اهمیت نیست. اگر پای نقد به میان آید و بدون جنبه های شعاری، سره و ناسره در جزئیات مطرح شود، آن وقت معلوم می شود که بعضی فقط ادعا دارند! من غالباً از این شعرهای معاصر بی اطلاع نمی مانم. بعضی از حضرات شاعر، شعر می گویند و ادعا می کنند که «ما چنین هستیم، ما چنان هستیم؛ ما در این کشور ریشه شعریم!» در حالی که ما می دانیم چنین چیزی نیست. آن زمان که وقت گل کار آنها بوده، درجه دو بودند؛ بعضیهایشان درجه سه بودند؛ از اینها بهتر در این کشور خیلی بودند. شعر معاصر را باید کار کرد. شما در غزل، بهتر از «رهی معیری» در زمان خودش، هیچ کس دیگر را پیدا نمی کنید. «رهی» همان نسل متصل به امروز است. مرحوم «امیری فیروزکوهی» هم همین طور. اینها همان شعرای برجسته اند. یا مرحوم «غلامرضا قدسی»، یا همین آقای «قهرمان» که الان در مشهد است و شاعر غزلسرای بسیار خوبی است. یا مثلاً آقای «صاحبکار» در مشهد که شاعر غیر مشهوری است، ولی غزلهایش خوب و ممتاز است. یا مثلاً در کرمانشاه آقای «بهزاد». اینها برجستگان شعر این دوره اند. جوان شاعر امروز، شاعر بهتر از اینها واقعاً نمی تواند پیدا کند.

ما شعرای برجسته ای داریم که متأسفانه نسل جوان اینها را نمی شناسد. همه اینها هم مردمان خوبی هستند؛ آدمهایی هستند که در خط انقلاب و نظام و اسلامند؛ همین خطی که امروز ملت ایران دنبالش است. مخالفت و مباحثاتی وجود ندارد؛ می توانند از آنها کاملاً استفاده کنند؛ منتها جوانان ما در کار تحقیق و تدقیق و پیگیری، قدری تنبلی می کنند. اگر به جوانان جسارت نشود، باید این گونه بگوییم. در بعضی از کارهایشان، اگر یک خرده دنبال کنند و به طور جدی بروند، می توانند سرچشمه های خوبی پیدا کنند. الان در دانشگاه خودمان در تهران هم شعرای برجسته و ممتازی داریم که کمتر به ایشان توجه می شود.

ما در مسائل اجتماعی و سیاسی، بعضاً موضعگیریهای افراطی و تفریطی مشاهده می کنیم که ضررهایی را هم در پی دارد. رهنمود جنابعالی برای جوانان در این خصوص چیست؟

از اختلاف سلیقه خیلی نباید ترسید. اختلاف سلیقه چیز بدی نیست و اشکالی هم ندارد که حالا که مثلاً دو سلیقه سیاسی وجود دارد، یک جوان به این سلیقه معتقد باشد، دیگری به آن سلیقه. آن چیزی که مضر است، اقدام بی فکر و بی مطالعه و تصمیم گیریهای سریع و جوشی شدن و بی مطالعه کار کردن است. من جوانان عزیز را از این حالت بر حذر می دارم. جوانی لزوماً به معنای سرعت تصمیم گیری نیست. البته جوانی به معنای بی باکی در اقدام هست؛ به معنای این هست که انسان خیلی دچار پیچ و خمهای کاری که می خواهد انجام گیرد، نشود؛ اما به معنای جوشی شدن، اقدام بی رویه کردن و اقدام نسنجیده کردن نیست. جوان می تواند نسنجیده کاری کند، می تواند هم سنجیده کاری کند؛ یعنی کاملاً با فکر و با تأمل کار کند. اگر این خصوصیت، یعنی خصوصیت تأمل و اندیشمندی و مطالعه و حقجویی وجود داشته باشد - که همه اینها خصوصیات است که کاملاً در جوان می تواند باشد؛ بعضیش هم مثل حقجویی، اصلاً جزو خصوصیات جوانان است - اختلاف سلیقه هیچ مانعی ندارد و موجب گمراهی نخواهد شد؛ حداقل ضررهای عمده پیدا نخواهد شد.

حالت نفی غیر - این که انسان در مسائل اجتماعی، موضعی را اتخاذ کند و بگوید صددرصد این است و جز این نیست - درست نیست؛ این حالت خوبی نیست. البته در بعضی از اصول عقاید، باید همین گونه بود؛ یعنی بایستی با فکر دنبالش رفت و در یک نقطه ثابت و مستحکم ایستاد و قاطع گفت: این است و جز این نیست. در این جا، «این است و جز این نیست»، بد نیست؛ خوب است. اما در مسائل اجتماعی، در مسائل سیاسی، در برخوردهای گوناگون



اجتماعی، «این است و جز این نیست»، درست نیست. به نظر من، انسان بایستی نظرات طرف مقابل را تحمل کند و در مورد ترتیب اثر بر فکر و نظر خودش، سنجیده کاری را معیار و ملاک کار خویش قرار دهد. اگر این باشد، به نظر من هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت.

در طول فعالیتهایی که تاکنون داشته اید، تا چه اندازه به جوانان مسئولیت داده اید و چه تجربه ای از این کار دارید؟ به نظر شما مسئولیت جوانان نسبت به اعتلای علمی کشور چیست؟ ضمناً آیا فاصله ما و کشورهای پیشرفته، پُرشدنی است؟

از اوایل انقلاب، در کارهایی که در اختیار من بوده، به جوانان مسئولیت می دادم؛ هم در نیروهای مسلح، هم در کارهای دولتی، هم در دوران ریاست جمهوری. تجربه من این است که اگر ما به جوان اعتماد کنیم - آن جوانی که شایسته دانستیم به او مسئولیت بدهیم و صلاحیتش را داشت؛ نه هر جوانی و هر مسئولیتی - از غیر جوان، هم بهتر و مسؤولانه تر کار را انجام می دهد؛ هم سریعتر پیش می برد، هم کار را تازه تر و همراه با ابتکار بیشتری به ما تحویل خواهد داد؛ یعنی روند پیشرفت در کار حفظ می شود. برخلاف غیر جوان که ممکن است کار را بالفعل خوب انجام دهد، اما روند پیشرفت در آن متوقف خواهد شد. غالباً این گونه است.

آن زمان که ما در شورای انقلاب بودیم، نسبت به همین موضوع، به ما و دوستان دیگری که در آن شورا بودیم، اعتراض می شد. افراد مسنی - عمدتاً شصت ساله، هفتاد ساله، هفتادوپنج ساله - هم در آن شورا بودند، که خیلی عقیده به جوانان نداشتند و می گفتند چرا شما به جوانان رو می دهید و اینها را بی خود وارد کارهای عمده می کنید؟! اینها دوست نمی داشتند که به جوانان خیلی میدان داده شود. البته دوست می داشتند که جوانان از آنها اطاعت کنند و دنبالشان راه بروند! می گفتند آنها جوانند، ما پیریم؛ باید دنبال ما بیایند. خیلی حاضر نبودند به جوانان اعتماد کنند؛ ولی ما اعتماد می کردیم و جواب آنها را هم در واقع با تجربه عملی ای که می دیدند خوب کار انجام می گیرد و پیشرفت می کند، می دادیم و داده می شد.

در بخش دیگری از سؤالتان، به اعتلای علمی کشور اشاره کردید. ببینید؛ دوره جوانی، دوره توانایی است. این توانایی در چه چیزهایی باید به کار برود؟ به اعتقاد من، باید عمدتاً در تحصیل علم، در ایجاد صفای نفس و روحیه تقوا در خود و ایجاد نیروی جسمانی در خود - که ورزش باشد - به کار رود. این سه مورد، عمده است. یعنی اگر در یک جمله کوتاه از من بپرسند که شما از جوان چه می خواهید؟ گفت: تحصیل، تهذیب و ورزش. من فکر می کنم که جوانان باید این سه خصوصیت را دنبال کنند.

تحصیل، اعم از تحقیق و کارهای علمی هم هست. چون این نیرو در جوانان هست، بایستی در کار تحصیل علم خیلی تلاش کنند. امروزه آن طور که شنیده ام، در دانشگاهها جوانان خیلی گرده زیر بار کار علمی سخت نمی دهند؛ این چیز خیلی خوبی نیست. چطور ما به جوانی که تحصیل علم نمی کند، دوره دبیرستان را متوقف گذاشته و به دانشگاه نمی رود، توصیه می کنیم که برو درس بخوان؛ اما به آن دانشجویی که در دانشگاه کار علمی سخت نمی کند، توصیه نکنیم که کار علمی بکن؟ واقعاً بیاید دانشگاه چه کند؟ باید به دانشگاه بیاید که علم پیشرفت کند. به نظرم می رسد که جوانان بایستی در کار تحصیل علم، حقیقتاً از نیروی جوانیشان مایه بگذارند.

آن سؤالی که شما مطرح کردید: «آیا فاصله ما و کشورهای پیشرفته، پُرشدنی است یا نه؟» من اعتقادم این است که بله؛ کاملاً پُرشدنی است. البته ممکن است از همان راهی که آنها رفته اند، ما نتوانیم برویم پُر کنیم؛ اما راههای میانبر در دنیا الی ماشاءالله وجود دارد. این طبیعت آفرینش را که خدا به وجود آورده، ما درست شناخته ایم. هزاران راه وجود دارد. یک راه، همان راهی است که این تمدن صنعتی کنونی دنبالش رفته و پس از هر قدمی، قدم بعدی را به دنبال آورده است. ما چرا ناامید باشیم از این که دریچه جدیدی باز گردد و یک کشف تازه در دنیا بشود؟ یک روز الکتريسته کشف نشده بود؛ یعنی در دنیا وجود داشت، اما آن را نمی شناختند؛ ناگهان شناختند و به دست آمد.



بله، نیروی بخار را شناختند. قبل از آن، آتش را نمی شناختند؛ اما بعد شناختند. چرا ما ناامید باشیم از این که می توان در این دنیا چیز ناشناخته ای را مجدداً شناخت؛ کمالین که هر روز چیزهای ناشناخته ای شناخته می شود. ما باید در این قسمت کار کنیم و به راهی برسیم که آن راه ما را به پیشرفتهای علمی سریع، کاملاً مجهز کند. علاجش هم فقط به این است که جوانان، بخصوص جوانانی که اهل علم و تحصیل و تحقیق هستند، به کار سخت بپردازند. هر کاری هم بخواهید بکنید، در دوران جوانی می شود کرد؛ یعنی در هر سه زمینه - هم در زمینه علمی، هم در زمینه تهذیب نفس، هم در زمینه ورزش - باید در جوانی کار کنید. البته همه می دانند که در دوره پیری، ورزش این قدر تأثیری که در دوره جوانی دارد، ندارد؛ اما غالباً تهذیب نفس را نمی دانند. خیال می کنند انسان باید بماند، پیر که شد، عبادت و تهذیب نفس کند؛ در حالی که آن وقت تهذیب نفس مشکل و گاهی محال است. در دوره پیری، تهذیب نفس سخت است؛ اما در دوره شما - در دوره جوانی - تهذیب نفس خیلی آسان است. به هر حال، جوانان این سه کار را باید جدی بگیرند.

با توجه به این که نوگرایی یکی از ویژگیهای انسان به شمار می رود و نوعاً در مسائلی از قبیل آرایش و پوشش خودنمایی می کند، نظر جنابعالی در مورد نحوه برخورد با اینها چیست؟ دستگاههای دولتی چه کارهایی تاکنون انجام داده اند؟ آیا موفق بوده اند یا نه؟

در پاسخ شما، آن چیزی که حالا می توانم عرض کنم، این است که اصل گرایش به زیبایی و زیباسازی و زیبادوستی، يك امر فطری است. البته این شاید با مقوله نوگرایی مقداری تفاوت کند. نوگرایی امر عامتری است. این مسأله آرایش و لباس و چیزهایی که شما گفتید، مقوله خاصی است که انسان - بخصوص جوان - از زیبایی و زیباسازی خوشش می آید و دلش می خواهد که خودش هم زیبا باشد. این عیبی هم ندارد؛ يك امر طبیعی و قهری است؛ در اسلام هم منع نشده است. آن چیزی که منع شده، فتنه و فساد است.

این زیبایی و زیباسازی، بایستی موجب این نشود که در جامعه انحطاط و فساد به وجود آید؛ یعنی ابتذال اخلاقی نباید به وجود آید. چگونه؟ راههای مشخص است. اگر ارتباط بی قید و شرط و بی بندوباری در روابط زن و مرد وجود داشته باشد، این موجب فساد خواهد شد. اگر به صورت افراطی به شکل مدپرستی درآید، این به فساد خواهد انجامید. اگر این مقوله زیباسازی و رسیدن به سر و وضع و لباس و امثال اینها، مشغله اصلی زندگی شود، انحراف و انحطاط است؛ مثل این که در دوره طاغوت، آن خانمهای اعیان و اشراف، پشت میز آرایش می نشستند. فکر می کنید چند ساعت می نشستند؟ شش ساعت! این واقعیت دارد و ما خبرهای دقیق داشتیم که شش ساعت می نشستند! يك انسان، این مدت برای آرایش صرف وقت کند که می خواهد مثلاً به عروسی برود و موی سرش را، یا صورتش را این طوری درست کند! اگر کار به این شکل درآید، انحراف و انحطاط است؛ اما فی نفسه، رسیدن به سر و وضع و لباس، بدون این که در آن خودنمایی و تبرج باشد، عیبی ندارد.

در اسلام، تبرج ممنوع است. تبرج، یعنی همان خودنمایی زنان در مقابل مردان، برای جذب و فتنه انگیزی. این، يك نوع فتنه است و خیلی اشکالات دارد. اشکالش فقط این نیست که این دختر جوان، یا این پسر جوان به گناه می افتند - این اولیه است؛ شاید بتوانم بگویم کوچکترینش است - دنباله اش به خانواده ها می رسد. اساساً آن گونه رابطه بی قید و شرط و بی بند، برای بنای خانواده سم مهلك است؛ چون خانواده با عشق زنده است. اصلاً بنای خانواده با عشق است. اگر این عشق - عشق به زیبایی، عشق به جنس مخالف - در صد جای دیگر تأمین شد، دیگر آن پشتوانه قوی ای که استحکام خانواده باید داشته باشد، از بین خواهد رفت و خانواده ها متزلزل می شود و به همین وضعی درمی آید که امروز متأسفانه در کشورهای غربی هست؛ بخصوص در کشورهای اروپای شمالی و امریکا. اخیراً امریکاییان به شدت دچار این مشکلند. خانواده ها متلاشی می شوند و این مصیبت بزرگی شده است. این



مصیبت هم در درجه اول، ضررش به خود خانمها برمی گردد. البته مردان هم بسیار سختیها می کشند؛ اما بیشتر به زنان می رسد؛ بعد هم به آن نسلی که متولد می شود. این نسل بزهکار و تبهکار موجود دنیا و امریکا را می بینید؟ اینها همه اش از آن جا شروع می شود؛ یعنی مقدمه و کلید شری است که دنبالش همین طور پی درپی شرور می آید!

در اسلام، به مسأله زیبایی اهمیت داده شده است. زیاد شنیده ایم که: «ان الله جمیل و یحب الجمال» (4)؛ خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد. در خصوص رسیدن به سر و وضع، روایات زیادی در کتب حدیثی ما هست. در کتاب «نکاح» مفصل بحث می شود که مرد و زن بایستی به خودشان برسند. بعضی خیال می کنند که مثلاً مردان باید موی سرشان را بتراشند؛ نه. در شرع، برای جوانان مستحب است که موی سر بگذارند. در روایت هست که «الشعر الحسن من کرامة الله فأکرموه» (5)؛ موی زیبا، جزو کرامتهای الهی است؛ آن را گرامی بدارید. یا مثلاً روایت دارد که پیامبر اکرم وقتی می خواستند نزد دوستانشان بروند، به ظرف آب نگاه می کردند و سر و وضع خود را مرتب می کردند (6). آن زمان که آینه به این شکلی که حالا هست و فراوان هم هست، نبود. جامعه مدینه هم که فقیر بود. پیامبر ظرف آبی داشتند، که وقتی می خواستند نزد دوستانشان بروند، از آن به جای آینه استفاده می کردند. این، نشان دهنده آن است که سر و وضع مرتب، لباس خوب و گرایش به زیبایی، امر مطلوبی در شرع اسلام است؛ منتها آن چیزی که بد و مضر است، آن است که این وسیله ای برای فتنه و فساد و تبرج شود. همان طور که گفتم، ضررهایش تا خانواده و نسل بعد هم می رسد.

اخیراً در یکی از مجلات امریکایی مطلبی دیدم - روزنامه های خودمان هم آن را منعکس کرده بودند - مبنی بر این که دو بچه ده، دوازده ساله، در مدرسه کمین گرفته بودند و با مسلسل، یک مشت بچه و معلم را به رگبار بسته بودند! اول هم آژیر خطر کشیده بودند، تا بچه ها جمع شوند؛ بعد همه را به رگبار بسته بودند! ببینید برای یک جامعه، چنین وضعیتی، واقعاً چقدر بد و دردآور است! جنایتی خونسردانه و از روی بی خیالی، به خاطر تربیت بد. اینها همه اش دنباله همان بی بندوباری است.

جوان چگونه می تواند حس نیاز به هیجان را در خود ارضاء کند و از آن استفاده نماید؟

سؤال خوبی است؛ البته دشوار هم هست؛ یعنی از آن سؤالهای آسان نیست. ببینید؛ هیجان در منطقه خاصی است. چیزهایی هست که هیجان در آن آشکار است. مثلاً ورزش - بخصوص بعضی از ورزشها مثل فوتبال - یک حادثه هیجانی است. طبیعت فوتبال این گونه است و با نوع بازی والیبال و تنیس فرق دارد؛ از جهت این که اصلاً بافت بازی، بافتی است که در آن، مبارزه و هیجان و امثال اینها زیاد است. ورزش به طور کلی یک امر هیجانی است. کارهای هنری هم هیجان انگیز است؛ اما اینها آن چیزهایی است که هیجانشان آشکار است. هیجان، فقط مخصوص این منطقه ها نیست. اگر جوان بتواند منطقه مورد علاقه خودش را - هرچه که هست - پیدا کند، به راحتی می تواند آن هیجان را در خود ارضاء کند. مثلاً آن هنگامی که من جوان بودم و لباس طلبگی تنم بود، محدودیتهای لباس و محدودیتهای محیط وجود داشت؛ اما درعین حال ما هم هیجان داشتیم و آن هیجان ارضاء هم می شد. چگونه؟ من به شعر علاقه داشتم. ممکن است باور این برای شما خیلی سخت باشد. جلسه شعری بود که چهار، پنج نفر دوستی که به شعر علاقه مند بودند، دو ساعت، سه ساعت می نشستند و راجع به شعر حرف می زدند و شعر می خواندند. این برای کسی که به این مقوله علاقه مند است، روحیه هیجانش را به همان اندازه ارضاء می کند که یک فوتبالیست در میدان فوتبال، یا یک علاقه مند به فوتبال در حین تماشای فوتبال. بنابراین، میدانها محدود نیستند.

مثال دیگر، مربوط به همان دانشجوی مهندسی است که شما مثال زدید. شما می گوئید او درس می خواند و هیجان ندارد. آدم وقتی اسم درس را می آورد، فکر می کند درس که هیجانی ندارد. درست است که کلاس درس هیجان



ندارد؛ اما اگر فرض کنیم یک کارگاه مجهز در کنار کلاس درس، در دانشگاه یا بیرون دانشگاه باشد - مثل این که الان معمول شده که جوانان در دوره ای از تحصیل مهندسی می روند با کارخانجات ارتباط برقرار می کنند - این جوان احساس می کند که در این کارگاه امکانی وجود دارد که او می تواند ابتکار مورد نظر خودش را و آن فکری که به ذهنش رسیده، در این فضا ابداع و دنبال کند. آیا فکر می کنید که او هیجان کمتری خواهد داشت؟ خیلی هیجان دارد.

این که به برادرمان می گفتم کار تحقیقی بکنند؛ کار تحقیقی باید از روی عشق و شوق باشد. آن کار تحقیقی که آدم را مجبور کنند و بگویند تحقیق کن، البته چیز خشک بی هیجانی خواهد بود؛ فایده ای هم ندارد. اما در همان رشته ای که شما آن را دوست دارید و به آن علاقه مندید؛ برای آن در کنکور شرکت کرده اید، در دانشگاه درسش را می خوانید و استاد خوبی هم دارید، حالا کارگاه مجهزی هم در کنار دستتان هست که می توانید نتیجه آن فکر و نوآوریهای را که دارید، آن جا ببرید و تحقق ببخشید؛ این خیلی خوب است.

من می خواهم این طوری بگویم که نباید این را به عنوان یک سؤال و یک نگرانی در ذهنمان بیاوریم که هیجان جوانان را چگونه ارضاء کنیم؛ نه. اگر در بخشهای مختلف، میدان زندگی باز باشد، جوان خودش به آن جایی می رود که علاقه دارد هیجان خودش را ارضاء کند.

کاری که ما باید به عنوان مسؤولان کشور بکنیم و نیز همه کسانی که می توانند و به کشور علاقه مندند - اعم از دولت و غیر دولت و بخشهای مخصوص جوانان - این است که میدان برای فعالیت صحیح و سالم جوانان باز شود. حالا مثلاً جوانی به مقوله ادبیات علاقه مند است، یا جوانی به مقوله اقتصاد علاقه مند است. طبیعتاً اقتصاد آزمایشگاه ندارد؛ اما ناگهان اعلام می شود که فلان اقتصاددان کشور یا خارج از کشور، در فلان جا جلسه درس یا سمینار دارد و می خواهد سخنرانی ایراد کند. این برای جوانی که به این مقوله علاقه دارد، خیلی معنا دارد. بلیط بگیرد، فوراً برود خودش را برساند و از استاد سؤال کند. اینها همه اش هیجان است. یعنی اگر به توفیق الهی، با همین روندی که از اول انقلاب هم پیش رفته، میدان کار و فعالیت در مقابل جوانان گشوده شود، جوانان خواهند توانست آن هیجان جوانی را که جزو برکات جوانی است، ارضاء کنند. البته قبول می کنم که به خاطر گرفتاریهایی که تاکنون وجود داشته، به قدر نوزده سال پیش نرفته است. از این نوزده سال، هشت سالش واقعاً جنگ بوده؛ دو، سه سال اولش، ناآگاهی مسؤولان و عدم ورود و عدم تجربه بوده؛ بعد یواش یواش راه افتاده است.

شما هنرمند هستید و الحمدلله چهره شما هم آشناست و ما شما را در تلویزیون دیده ایم. عزیزان من! شما هنرمندان خیلی می توانید به مردم خدمت کنید. مردم از شما می توانند یاد بگیرند. اگر هنرمند حقیقتاً آن تقوایی را که من گفتم، داشته باشد؛ یعنی وقتی شما این حرکت را انجام می دهید، این بخش را اجرا می کنید، یادتان باشد که یک عده جوان، یک عده کودک، یک عده زن و مرد به شما نگاه می کنند و نگاه خواهند کرد و از این چیزی خواهند آموخت و در صدد باشید که کارتان خوب و متعالی باشد، من خیال می کنم شما خیلی می توانید خدمت کنید.

هنر، زبان رسایی دارد که هیچ زبانی به رسایی آن نیست. نه زبان علم، نه زبان معمولی و نه زبان موعظه، به رسایی زبان هنر نیست. یکی از رازهای موفقیت قرآن، هنری بودن آن است. قرآن خیلی در اوج هنر است؛ فوق العاده است؛ واقعاً آن وقت مردم را مسحور کرد، والا اگر پیامبر اکرم بدون زبان هنری می نشست با مردم همین طور حرف می زد، البته عده ای علاقه مند پیدا می کرد؛ اما آن صاعقه، آن رعد و برق و آن توفان، دیگر به وجود نمی آمد. این هنر است که این کارها را می کند. آثار هنری این گونه است.

الان هم که آدم شعر حافظ را می خواند، می بیند چیز عظیمی است؛ تأثیرگذار است. آن وقت این هنرهای نمایشی، از شعر و ادبیات هم تأثیرشان تندتر است. البته نمی دانم ماندگارتر است یا نه. ممکن است مثلاً آدم بگوید در جاهایی ماندگارتر هم هست یا نیست؛ اما به هر حال اثرش سریعتر و قاطعتر و کوبنده تر است.



شما خوب می توانید اثر بگذارید. من خواهش می کنم، آن کسانی که این فیلمنامه ها و این سناریوها را می نویسند، آن کسانی که بازی می کنند، آن کسانی که کارگردانی می کنند، آن کسانی که فضا سازی می کنند، آن کسانی که طراحی لباس می کنند - که یکی از چیزهای بسیار مهم در کارهای هنری که کمتر هم به آن توجه می شود، طراحی لباس است؛ چون این لباسی که شما می پوشید، برای يك عده الگو می شود و جاذبه دارد - بدانند که چه کار می کنند؛ فکر عواقبش را بکنند. به هرحال زمینه خیلی خوبی است. ان شاء الله موفق باشید.

چرا در ورزش، سیاستهای کلانی مشاهده نمی شود و از ورزش به عنوان يك ابزار قوی در برابر تهاجم فرهنگی استفاده نمی گردد؟

مطالبی که شما در مورد کمبودهای کار در امر ورزش می گوئید، کاملاً درست است. روی ورزش کار نشده است. دو کمبود بزرگ در پرداختن به ورزش وجود دارد:

اول، برنامه ریزی کلان و تصمیم گیری اساسی در مورد گزینش ورزشی که باید برای آن سرمایه گذاری کرد. بالاخره جامعه ایرانی اقتضایی دارد، استعدادی دارد. کدام ورزشها باید مورد توجه قرار گیرد؟ و با چه روحیه و پیگیری ای؟ در همین خصوص، من یکی، دو سال پیش، با ورزشکاران و مسؤولان ورزش کشور مفصل صحبت کردم. من عقیده ام بر این است که اگر ما در این بخش سرمایه گذاری کنیم و درست بیندیشیم و تدبیر نماییم، بلاشک در میدانهای ورزشی دنیا همان اتفاقی خواهد افتاد که در جنگ به وسیله بسیجیها و سازمانهای نظامی ما - که از همه تجهیزات مدرن دنیا تقریباً منقطع بودند - اتفاق افتاد. دیدید که در جنگ چه کردند و چه افتخاری آفریدند! همین الان در ورزش والیبال، جانشینان و معلولان، همین اتفاق افتاده است و این برادران مرتب افتخار می آفرینند. یا مثلاً در کشتی، خود شما و برادران و بعضی از برادران دیگر، واقعاً افتخارات بزرگی را به کشور دادید. ما در همه میادین ورزشی می توانیم این گونه باشیم. هیچ دلیلی ندارد که ما در فوتبال، یا در والیبال، یا در اسب سواری، یا در بعضی از ورزشهای سنتی خودمان - مثل چوگان - یا در ورزشهای انفرادی رزمی، یا در شنا، نتوانیم به مصاف ورزشکاران برجسته دنیا برویم. علت این که این وضعیت نابسامان فعلی وجود دارد، آن است که بر روی تربیت و پیشرفت و استفاده از تکنیک، برنامه ریزی نشده است. این يك اشکال است.

اشکال دوم - که آن هم به این اشکال کاملاً مرتبط است - کمبود فضای معنوی و فرهنگی در ورزش است. یعنی در محیط ورزش، سعی نشده فضای فرهنگی اسلامی و سالمی حاکم باشد. نه این که ورزشکاران ما آدمهای خوبی نیستند؛ نخیر، آدمهای بسیار خوب و مؤمن و متقی و پرهیزکار در میانشان هست؛ منتهی فراتر از این باید باشد. محیط ورزشی ما باید محیط عفیفی باشد. عفت، معنای خیلی عجیب و وسیعی دارد. سلامت نفس يك انسان، در هرجایی خودش را نشان می دهد. محیط ورزش، باید محیط عفیف باشد. در آن بایستی هرزگی، شلختگی و هر چیز غیر عفیفانه مشاهده نشود. ما باید این فضا را در محیط ورزشمان به وجود آوریم و اگر این باشد، در دنیا خواهد درخشید و ورزش ما ستاره خواهد شد.

شما ببیند، الان همین فیلمهای ما که به جشنواره های جهانی می رود، آن نقطه ای که این فیلمها برای داوران و تماشاچیان بیشتر جذاب است، عفتی است که در فیلمهای فارسی فعلاً هست. حالا بعضی از کارگردانان و فیلمسازان به طور طبیعی دنبال آنند، بعضی هم عفت به آنها تحمیل می شود، ناچارند که زن و مرد و روابط خانوادگی را آن طوری که فعلاً فضای جمهوری اسلامی می پسندد، پدید آورند؛ همین است که در دنیا گل می کند.

برخلاف تصور خیلها، دنیا از این بی بندوباری و ولنگاری و هرزه گری خوشش نمی آید؛ خسته شده است. این حالت عفت و نجابت و سلامت و حیا و این چیزی که طبیعی ایرانیها هم هست، اسلام هم همین را توصیه کرده است. این را ما هم باید در محیط ورزش و در محیطهای دیگر حاکم کنیم. این، فضای معنوی - فرهنگی ورزش خواهد شد؛ همان چیزی خواهد شد که شما می گوئید برای رفتن به مصاف تهاجم فرهنگی، بایستی متمسک به فرهنگ خودی



شویم و کاملاً درست است.

بنابراین، اگر در عالم ورزش، مسؤولان ورزش به این دو کار بپردازند - یعنی از يك طرف، رسیدن علمی، برنامه ریزی دقیق برای ورزش از همه جهت؛ گزینش، تکنیک، کار، تربیت، تمرین و از طرف دیگر، رسیدن به فضای فرهنگی ورزش - من خیال می‌کنم که محیط ورزشی ما پیش خواهد رفت و خیلی هم خوب خواهد شد.

البته من خواهش می‌کنم که جوانان ما منتظر آن روز نمانند و نگویند وقتی ورزش آن طوری شد، بعد ما می‌رویم ورزش می‌کنیم؛ نه. جوانان بی‌استثناء ورزش کنند. حالا وقتی می‌گوییم جوانان، معنایش این نیست که غیر جوانان نباید ورزش کنند؛ نه، غیر جوانان هم باید ورزش کنند. البته ورزش برای جوانان دستاوردهای زیادی دارد که من چون اینها را مکرر گفته‌ام، دیگر نمی‌خواهم تکرار کنم. برای پیران هم ورزش واجب است؛ برای کسانی که از سنین جوانی - از چهل سالگی و پنجاه سالگی - عبور کرده‌اند، ورزش واجب است و باید ورزش کنند. چرا مرکز مشخصی برای سیاستگذاری در امور جوانان وجود ندارد؟ چرا بخشهای مختلف، در مسائل جوانان - مثل ازدواج - با هم هماهنگ نیستند؟

البته این تا حدودی انجام شده است؛ یعنی همین «شورای عالی جوانان» که تشکیل شد، قدم اول در این راه بود و من امیدوارم که این قدم اول، ما را به قدمهای بعدی هم برساند. البته بی‌شک بعضی از دستگاهها هم مثل آموزش و پرورش، مثل آموزش عالی یا پزشکی، به مسائل جوانان مرتبطند؛ لیکن آن مرکز ستادی که می‌تواند به شکل همه‌سویگر و جامع به مسائل جوانان نگاه کند، پایه‌اصلیش همین «شورای عالی جوانان» است که به نظر من برادران تا به حال، در آن حدی که به عهده آنهاست، خوب هم کار کرده‌اند. آنها باید کار ستادی بکنند؛ کار اجراییش را باید دستگاهها انجام دهند. این «منشور جوانان»ی که آقایان در سال گذشته تهیه کردند و پیش من آوردند، چیز بسیار خوب و جامع و مفیدی بود و می‌تواند پایه عملی منطقی خوبی باشد برای این که دستگاههای جمهوری اسلامی بر اساس آن کار کنند.

البته مسأله ازدواج که شما گفتید، دولت یا همین «شورای عالی جوانان» می‌توانند فکری دربارۀ آن بکنند؛ لیکن مسأله ازدواج، يك مسأله کاملاً فردی و شخصی است. خانواده‌ها باید فکر کنند؛ دستگاههای دولتی و عام، باید توصیه‌های عمومی بکنند. من خودم توصیه‌ام این است که ازدواج را آسان بگیرند؛ مهریه‌ها زیاد نشود؛ جهیزیه‌ها سنگین نشود؛ در مراسم مهمانیها، خیلی ریخت و پاش نشود و اسراف آمیز نباشد. باید روی این کار شود. چقدر خوب است که از لحاظ فرهنگی و هنری تبلیغ شود، تا مردم اینها را فرا گیرند. اگر این را فرا گرفتند، من فکر می‌کنم که ازدواج آسان خواهد شد.

سنین ازدواج هم، نه به آن شوری شور باید باشد که بعضیها فکر کردند باید در سنین کاملاً جوانی زودرس باشد - نه این که من آن را نفی کنم؛ ایرادی ندارد. اگر کسی خواست در آن سنین خیلی زود هم ازدواج کند، هیچ اشکالی ندارد؛ اما حالا لزومی ندارد که ما اصرارمان را روی آن ببریم - نه هم به آن بی‌نمکی که غربیها انجام می‌دهند و در سن سی، چهل سالگی ازدواج می‌کنند. البته به نظر من، از بس خودخواهیهای حاکم هست، اگر مرد سی، چهل، پنجاه سالش باشد، ایرادی نمی‌بیند که با دختر جوانی ازدواج کند؛ یعنی آن سنین بالا متعلق به مردان است. باز او هم دنبال يك زن جوانتر از خودش با فاصله‌های سنی زیاد می‌گردد؛ که اینها البته در آن جاها هست و همینها هم موجب می‌شود که ازدواجها بی‌پایه باشد؛ لذا آدم تنها در کشورهای غربی خیلی است؛ انسانهایی که همه عمرشان را تنها زندگی می‌کنند؛ چیزی که در ایران و سایر کشورهای اسلامی خوشبختانه خیلی کم است.

علی‌ای حال، بایستی قدری ازدواج را آسان بگیرند و دنبال تشریفات نباشند، تا راحت بتوانند جوانان را به مرحله ازدواج نزدیک کنند. باید در خانواده‌ها و در خود جوانان و در خود دختران و پسران، همّت به وجود آید. امتناع از ازدواج نباید باشد. البته اگر دولت بتواند تسهیلاتی هم فراهم کند، خیلی خوب است. من همیشه دنبال این بوده‌ام



و به مسؤولان هم همیشه برای مسکن و وام و سایر نیازهای زندگی جوانان سفارش کرده ام. ما اینها را مفروض می گیریم؛ اما می خواهم بگویم که مسؤولیت این کار در درجه اول، مسؤولیت خانوادگی و شخصی است. به نظر شما چه راههایی برای حفظ ارزشها و انتقال فضای معنوی زمان جنگ به جوانان امروز وجود دارد؟ همین حرفهایی که شما زدید، همه اش درست است. من هم به همین مطالبی که جنابعالی گفتید، اعتقاد دارم و به وجود امثال شما افتخار می کنم. بحث اشخاص نیست؛ بحث آن روحیه هاست، بحث آن نیتهاست، بحث آن حیات مجدّی است که این انقلاب و این آزمایشهای دشوار به کشور ما داد. در قضیه فتح بستان در سال 1360، امام رضوان الله علیه پیامی دادند، که در آن پیام، تعبیر «فتح الفتوح» بود. بعضی خیال کردند که «فتح الفتوح»، جنگ بستان است؛ اما امام آن را نمی گفت؛ امام می فرمود: - به این مضمون - «فتح الفتوح»، فتح یا ساختن این جانهای آگاه و بیدار است. واقعاً بزرگترین فتح جمهوری اسلامی این بود که توانست این جوانان را به این مرحله از عظمت و اعتلای روحی برساند که بتوانند احساس خودباوری کنند و بایستند و در مقابل تهاجم عظیم یکپارچه دنیا، از کشور و از موجودیتشان و از اسلام دفاع کنند؛ که مظهرش جنگ تحمیلی بود و تا الان هم ادامه دارد. الان هم ما در مقابل تهاجم دنیا قرار داریم.

من بعضی از این مطبوعات و روزنامه ها و آدمهای نو به میدان رسیده بی خبر از همه جا - حمل بر صحتش، بی خبر است؛ والا مغرض - را می بینم. اینها خیال می کنند این هنری است که ما کشور را به حالت ابتذال قبل از انقلاب بکشانیم. در این جهت سعی می کنند. چقدر غفلت است! چقدر تأسف است! جوانان ما در دوره جوانی توانستند خود را از آن تخطیری که فضای کشور شده بود، خلاص کنند؛ حرکتی کنند و ایران را نجات دهند. ایران رفته بود؛ ما گم شده بودیم؛ ما زیر دست و پاها له شده بودیم. سیل گنداب فرهنگ غربی - که مقدمه سلطه اقتصادی و سیاسی و استعمار به معنای حقیقی کلمه بود - در واقع ما را از بین برده بود. وسط زمین و هوا، دست قدرتمند انقلاب و اسلام، به وسیله همین جوانان، کشور را نجات داد. عده ای می خواهند این دوره افتخار آمیز به فراموشی سپرده شود و مردم به همان حال تخطیر قبلی برگردند. این حالت را چه کسی می خواهد؟ دشمنان این کشور و این ملت می خواهند.

به نظرم این را شاید در یک سخنرانی هم گفته باشم. همین اخیراً - قبل از عید - در یکی از مجلات امریکایی، سرمقاله ای به وسیله یک نویسنده معروف امریکایی نوشته شده بود که خلاصه اش این بود که برای مقابله با کشورهایی مثل ایران - که او البته تعبیر زشتی می کند؛ مثلاً یاغی - ما نمی توانیم از راههای نظامی و اقتصادی عمل کنیم؛ اینها راههای تجربه شده و شکست خورده است؛ از راههای فرهنگی باید وارد شویم. تصریح هم می کند. می گوید چگونه باید وارد شویم؟ در وسط همان صفحه، عکس کاملاً عربان یک زن را کشیده و گفته از این طریق! گفته اینها را بایستی ترویج کنیم، تا بتوانیم بر آنها فائق آییم. راست هم می گوید؛ راه این است! متأسفانه عده ای نمی فهمند در کشور چه کار می کنند! البته به حول و قوه الهی نمی گذاریم و نخواهند توانست. ما اجازه نمی دهیم این خیانت را به این کشور و این انقلاب انجام دهند و به پایان ببرند. اما این هوسها در سرشان هست؛ می خواهند مردم را به آن روز بدبختی و سیه روزی این کشور برگردانند.

به نظر من، جوانان ما امروز هم خدایی و مؤمن و باصفایند. شما ببینید دانشگاههای ما چگونه است؛ ببینید کارگاههای ما چگونه است؛ ببینید فضای کشور چگونه است! شما ببینید در روز راهپیمایی بیست و دوم بهمن یا روز قدس، اکثریت این جمعیتی که مثل سیل به خیابانها می آیند، چه کسانی هستند؛ همین جوانانند. همان روح الهی، همان انگیزه و صاعقه الهی، هنوز هم در کشور وجود دارد و باز هم کارساز است. همین روحیه، باز هم کشور را به ساحل نجات خواهد رسانید.

همین الان بلاشک ما گرفتاریها و مشکلاتی در زمینه اقتصادی و غیره داریم. اینها یک روز تمام خواهد شد؛ اما آن



عامل تمام شدن این گرفتاریها، جز همین روحیه معنوی و تمسک به اسلام و انقلاب، چیز دیگری نخواهد بود. باز هم همین دختر و پسر جوانند که کشور را نجات خواهند داد. من بارها گفته ام که نسل جوان، گره گشای دوره های سخت و محنتهای بزرگ است و وقتی وارد میدان می شود - که الحمدلله امروز هم در میدان است - گره های ریز و سخت گشوده خواهد شد. جوانان ما، مؤمن و متدین و علاقه مند به کشورشان و علاقه مند به اسلامند و با سلطه امریکا و با سلطه بیگانه مخالفند. همین کارساز خواهد بود. این توطئه هایی هم که می کنند و ترفندهایی هم که می شود، اثری ان شاءالله نخواهد بخشید. ان شاءالله که خداوند هم کمک خواهد کرد. حضرت بقیةالله ارواحنا فداه هم ان شاءالله پشتیبان این راه و این کار و این جوانان خواهد بود.

در خاتمه، نکته ای را هم یادآور می شوم: این کارهایی که جوانان می کنند، کوچک نیست. همین درس خواندنی که من می گویم، همین کار تحقیق، همین کار هنری، همین کار ورزشی، اینها کارهای کوچک نیست. من خواهش می کنم کسی که این کارها را انجام می دهد، تصوّر نکند که کارش کوچک است؛ نه. همین کار در مجموعه کلان کشور، به يك عنصر تعیین کننده تبدیل می شود. فرضاً هنرمندی به تنهایی تصمیم می گیرد که يك کار هنری برجسته ارائه دهد. او نمی تواند بگوید که من يك کار فردی انجام می دهم؛ خودم تنها هستم و این کار کوچکی است؛ نه. شما کارتان را که خوب انجام دادید، اگر صد نفر دیگر مثل شما فکر کنند، همان اعتلای عظیم و همان کار بزرگ اتفاق خواهد افتاد. عین همین مسأله، در باب ورزش است؛ عین همین مسأله، در باب درس خواندن و در باب تحقیق است؛ عین همین مسأله، در باب کارهای خاص جوانان است. این، درست مثل روز راهپیمایی است. اگر همه بگویند که حالا من يك نفر چه تأثیری دارم، این سیل عظیم میلیونی در روز بیست و دوم بهمن یا در نماز جمعه راه نمی افتد؛ اما هر کس احساس می کند که تکلیف خودش را انجام می دهد. من می خواهم تأکید و تکرار کنم که کار تك تك این جوانان - هر جا و در هر زمینه ای که کار می کنند؛ در زمینه قرآن، در زمینه معلومات، در زمینه معارف، در حوزه، در دانشگاه و در کتاب نویسی - کاری مهم است؛ همان کاری است که ان شاءالله کشور را به اعتلاء خواهد رساند.

ان شاءالله موفق باشید

(1) نهج البلاغه، خطبه 16

(2) بقره: 2

(3) انسان: 8 و 9

(4) بحارالانوار، ج 10، ص 92

(5) بحارالانوار، ج 76، ص 83

(6) بحارالانوار، ج 79، ص 307